**عوامل تحصيل كمال از منظر صدرالمتألهين**

سال اول، شماره سوم، تابستان 1389، ص 95 ـ 118

مهدي عبداللّهي\*

چكيده

تكامل انسان ره‌آورد ارادة خود اوست و انسان تنها از طريق افعال جوارحي و جوانحي خود مي‌تواند استعدادهاي نهفته‌اش را به فعليت برساند. صدرالمتألهين بنيان‌گذار حكمت متعاليه، افزون بر نظريه‌پردازي دربارة كمال نهايي انسان كه آن را به «فناي في الله»، يعني تحصيل علم حضوري به خداوند متعال مي‌داند، در مورد عوامل و موانع وصول به كمال نيز سخن گفته است.  
اين نوشتار به بررسي عوامل مؤثر در كمال انسان از منظر ملاصدرا مي‌پردازد؛ اما پيش از بيان اين امور، به عنوان مقدمه، چهار مسئله ديگر را بررسي مي‌كند‌ كه عبارت‌اند از: نحوة تأثير عمل در وصول به كمال، لزوم اخلاص در اعمال، جايگاه و مراتب اعمال و لزوم استاد.  
عواملي كه ملاصدرا در دستيابي به كمال نهايي انسان از آنها سخن گفته است عبارت‌اند از: تنبه، اراده، رياضت‌هاي شرعي، علوم و معارف الهي، توجه به خداوند و قطع توجه از غير، عشق و محبت الهي، ذكر و تفكر.

كليدواژه‌ها: ملاصدرا، انسان، كمال انسان، عوامل تحصيل كمال.

ضرورت عمل براي وصول به كمال

بي‌شك تكامل نفس آدمي، اختياري است و به فعليت رسيدن استعدادهاي او، تنها از طريق افعال جوارحي و جوانحي محقق مي‌شود. از اين‌روي، كوچك‌ترين رفتار انسان، در تكامل وي تأثير دارد. رفتاري كه در جهت هدف متعالي او باشد، او را به اندازة خود، به مقصد نزديك مي‌كند. همچنين عملي كه در خلاف جهت آن هدف باشد، به همان اندازه، موجب دوري از مقصد مي‌شود. بنابراين، هر كس در جست‌وجوي كمال است، بايد از اشتغال به غير آن بكاهد.

اين نوشتار درصدد بيان ديدگاه صدرالمتألهين دربارة عوامل دستيابي به كمال است. البته نبايد انتظار داشته باشيم كه وي تمامي عوامل وصول به كمال را تبيين كرده باشد؛ زيرا اولاً وي در چنين جايگاهي نبوده است؛ به همين دليل، در خاتمة كسر أصنام الجاهليۀ پس از بيان ضرورت علم و عمل براي تحصيل كمال، كيفيت سلوك علمي را به اسفار و ديگر كتاب‌هاي خود ارجاع مي‌دهد، اما به دست آوردن چگونگي اعمال براي سلوك عملي را به استنباط از كتاب الهي و احاديث پيامبر(س) و آل طاهرينش(س) منوط مي‌كند؛ ثانياً صدرالمتألهين به دليل دل‌سپردگي به اسلام، تبعيت از شرع مقدس اسلام را براي سعادت ضروري مي‌داند؛ به‌ويژه كه خود وي نيز به شدت، بدان پايبند بوده است. بنابراين، از ديدگاه او، همة آموزه‌هاي ديني از برنامه عملي سلوك الي الله هستند؛ هر چند، وي به تمامي آنها اشاره نكرده باشد.

بنابراين، آنچه در ادامه خواهد آمد، نسخة كامل سير و سلوك نبوده، تنها اشاره‌اي است به امور اساسي و مهمي كه سالك الي الله براي نيل به قلة كمال خويش، در مقام عمل بايد بدان‌ها توجه داشته باشد. پيش از بيان راه تحصيل كمال، براي فهم دقيق‌تر ديدگاه ملاصدرا، بايد به چند مسئله مهم توجه كنيم:

1. نحوه تأثير عمل در وصول به كمال

ملاصدرا، همانند ساير فيلسوفان اسلامي معتقد است نقش عقل عملي در تكامل انساني، از نوع ايجاد زمينه و جلوگيري از مانعيت بدن است؛ يعني عقل عملي بايد با سيطره بر قواي حيواني، به ملكه اعتدال دست يابد كه در چنين حالتي، بدن حيواني، مركبي راهوار براي سلوك به منزل نهايي خواهد بود. كمال عقل عملي، كمال واقعي انساني نيست، بلكه تنها وسيله‌اي براي احراز آن و مقدمة وصول به آن است.

بر همين اساس، ملاصدرا براي اعمال بدني مانند زهد، تقوا و ساير عبادت‌ها و انواع رياضت، نقشي اِعدادي قائل است. وي معتقد است اعمال بدني مقدمة پيرايش باطن و پالايش درون و صيقل دادن آينة قلب از زنگار شهوت‌ها و تعلقات براي تحصيل معرفت است. به بيان ديگر، اگر انسان با عبادت ظاهري و باطني، درون خود را پاك نگرداند، اشتغال نفس به بدن و اشتياقش به شهوت‌ها سبب تسلط بدن و خواهش‌هاي آن بر نفس شده، كم‌كم ملكة تسليم در برابر خواسته‌هاي جسماني در وي رسوخ خواهد كرد. روشن است كه چنين كسي از مجاورت مقربان درگاه الهي و مشاهدة انوار قدسي محروم خواهد شد. هر چند مقصود اصلي از عبادت، تقرب به معبود حقيقي است، ولي اين امر، منوط به رياضت دادن قواي حيواني نفس همچون قوة خيال، شهوت و غضب است تا به سبب اين رياضت، قواي حيواني ضعيف شده، به اطاعت روح درآيند. به همين دليل، ملاصدرا در جايي ديگر، غرض اصلي از عبادت را آزاد كردن قلب از شواغل و توجه تام به مبدأ اصلي و اشتياق به رضوان الهي دانسته است.

بر اساس آنچه گذشت، ملاصدرا معتقد است اگر كسي در سلوك خود تنها به عمل، رياضت و مجاهدت بدون بصيرت و معرفت بسنده كند، اين تصفيه، وبال وي خواهد شد؛ زيرا تصفية عاري از معارف، موجب ظهور خواطر وهمي و استيلاي وسوسه‌هاي نفساني بر نفس شده، سرانجام تشويش قلب را به دنبال خواهد شد؛ زيرا اگر رياضت نفس، با حقايق علوم و افكار صحيح همراه نباشد، وقتي نفس تصفيه شد، قلب، به خيالات فاسد چنگ خواهد زد؛ زيرا قلب، بر حالتي واحد سكون نداشته، مدام در حال دگرگوني است. از اين‌روي، وقتي علوم حقيقي در نفس نبودند، قلب شخص عابد، با فكر فاسد خود، تصورات باطل و اوهام دروغين اختراع خواهد كرد، و چه بسا حتي اعتقادات فاسدي در باب ذات و صفات الهي پيدا كند.

2. لزوم اخلاص در اعمال

موضوع ديگري كه در‌بارة اعمال بايد بدان توجه كرد، مسئله اخلاص در عمل است؛ زيرا نيت قلبي كه به همراه هر عملي وجود دارد، روح عمل و مهم‌تر از آن است و عمل و عبادت بدون آن، همانند جسد عاري از روح و بذر بدون ميوه، بي‌حاصل است. بدين دليل، ملاصدرا معتقد است ارزش اعمال بدني، مرهون نيات قلبي و اعتقادات يقيني است.

از سوي ديگر، اخلاص در عمل، مهم‌تر و تأثيرگذارتر از مشقتي است كه صرف خود عمل مي‌شود؛ زيرا چه بسيار افرادي مثل صوفيان جاهل و كفار هند كه اشتغال به رياضت‌هاي مشقت‌بار دارند، در حالي كه قطعاً از اين سختي‌ها، براي آخرت و كمال حقيقي خود استفاده نخواهند كرد.

اخلاص، خالص كردن قلب از اغيار است؛ به ‌گونه‌اي كه غير الله در دل شريك نباشد و عبادت سالك تنها براي خدا باشد. اخلاص در عبادت به اين است كه سالك، خداوند را به دليل الوهيت و از حيث ذاتش كه مستحق عبادت است، پرستش كند؛ نه از آن حيث كه بخشاينده، نعمت‌دهنده يا انتقام‌گيرنده است. عبادتي خالصانه است كه به طمع دخول در بهشت، يا خلاصي از جهنم نباشد؛ اما كسي كه خداوند را به يكي ديگر از ابعاد نام‌برده عبادت كند، در واقع بندة بهره‌وري خود و اسير نفس خويش است.

به اعتقاد ملاصدرا، اخلاص حقيقي ره‌آورد معرفت است. از اين‌روي، اخلاص تنها در حق عالمان رباني كه معرفت يقيني به احوال مبدأ و صفات و افعال وي دارند، ممكن است، ولي ديگران حتي اگر در ساير علوم سرآمد باشند، از آنجا كه معرفت‌شان به خداوند متعالي، مبتني بر ظن و تقليدي است، اخلاصشان نيز، اخلاص ظني يا تقليدي خواهد بود. حتى عابد اهل ورع با نهايت عبادت و رياضت‌هاي بدني، اگر داراي معارف يقيني نباشد و اعمالش با علوم الهي همراه نشود، اخلاص نيت برايش ممكن نخواهد بود.

3. جايگاه و مراتب اعمال

ملاصدرا معتقد است ظاهربينان، عمل را در جايگاهي بالاتر از مقام واقعي آن نشانده‌اند؛ زيرا به اعتقاد ايشان، علوم مقدمة حصول حالات دروني مي‌باشند و خود احوال نيز منشأ انجام اعمال هستند. بنابراين، عمل، غايت و برتر از آن دو مي‌باشد. در حالي كه حقيقت امر، نزد صاحبان بصيرت به عكس است؛ اعمال براي حصول احوال‌اند، و احوال براي تحصيل علوم. بنابراين، ارزش علوم بيش از آن دو است و احوال نيز برتر از اعمال مي‌باشند؛ چون هدف از اعمال، تحصيل احوال است كه آنها نيز منوط به پيرايش قلب از موانع و صيقل دادن چهرة آن از حجاب‌ها و تاريكي‌ها مي‌باشند.

بنابراين، مي‌توان اعمال بدني و افعال نفسي را با توجه به رابطة آنها با احوال و علوم، رتبه‌بندي كرد. ملاصدرا مي‌گويد مقصود اصلي، مكاشفة صورت حق تعالي و معرفت رب است. بر اين اساس، هر عملي كه موجب نزديكي نفس به دنيا و شهوات آن و در نتيجه، مايه ظلمت قلب، مانع از مكاشفه و دوري آن از رحمت الهي شود، در شرع «معصيت» ناميده مي‌شود؛ اما عملي كه موجب نوراني شدن قلب شود و آن را براي مكاشفة حقيقي مهيا كند و نفس را به طلب وجه الله و پرهيز از اغيار برانگيزاند، «طاعت» نام دارد.

البته مقدار تأثير افعال در تصفية قلب، با توجه به احوال و اوقات و اشخاص، فرق مي‌كند. براي مثال، چه بسا فردي به دليل رقت حجاب و لطافت طبع، عمل اندكي قلبش را متأثر و تصفيه كند؛ اما ديگري به علت غلظت حجاب و ضخامت طبعش، از خيل اعمالش تأثر اندكي مي‌پذيرد. از سوي ديگر، شايد شب‌زنده‌داري براي كسي مفيدتر از زكات مالي باشد، در حالي كه براي شخص ديگر، امر به عكس است.

4. لزوم استاد

بنابر آنچه گفتيم، كمال نهايي انسان، تنها با سلوك عملي و با تلاش فراوان سالك محقق مي‌شود؛ اما در اين ميان، بايد از لزوم راهنماي دل‌سوز براي سالك غافل نشويم. وصول سالك به مقصد نهايي در گرو اعمال ارادي خود اوست، اما سالك بايد تحت راهنمايي استادي قرار بگيرد تا با توشه‌گيري از رهنمود‌هاي وي، بتواند گردنه‌هاي اين راه را پشت سر نهد و به سر منزل مقصود دست يابد.

ملاصدرا معتقد است مبدأ وصول انسان به غايت كمالش، شوق او به كسب علوم و معارف است، اما گاهي انسان به علومي اشتياق پيدا مي‌كند كه تأثيري در تكامل وي و نقشي در سعادت واقعي‌اش ندارند، بلكه چه بسا مانع او از كمالش مي‌شوند، به همين دليل، نياز به طبيبي روحاني، اعم از پيامبر [يا امام] يا شيخ مرشد يا استادي معلم پيدا مي‌كند كه او را هدايت كند.

نياز به استاد، منحصر به حالت پيش‌گفته نيست؛ بلكه مسافر راه خدا، نياز به همراهي راهنمايي دارد كه راه درست را نشانش دهد. آنچه در استفادة سالك از استاد، نقش كليدي دارد، اعتقاد به اوست. مادام كه سالك به استاد خويش اعتقاد نداشته باشد، دري به روي وي گشوده نمي‌شود و از همراهي او نفعي نمي‌برد. از اين‌روي، بر سالك لازم است كه به شيخ خود اعتقاد خير و صلاح داشته باشد و باور داشته باشد كه همراهي استاد، ماية نجات او از هلاكت است؛ زيرا پير طريقت، آگاه به مسيري است كه سالك در آن قدم نهاده است. اين حالت سالك نسبت به پير طريق را «ارادت» مي‌نامند.

سالك پس از ارادت به استاد خويش، بايد به دستورهاي او عمل كند. تبعيت سالك از استاد بدان حد اهميت دارد كه بايد همچون بدن مرده باشد كه به كلي در اختيار غسل‌دهنده قرا دارد، از اين روي، گفته‌اند: «إنّ المريدَ بين يَدَيِ الشيخ ينبغي أن‌يكونَ كالمَيِّت بين يَدَيِ الغاسل».‏ نياز سالك به مرشدي كه تأسي به هدايت وي نمايد، همچون نياز مأموم به امام است. سالك مريد بايد چون نابينايي كه بر ساحل دريا خود را به راهبري مي‌سپارد، به ريسمان استاد چنگ زند و امر خويش را به كلي به وي واگذار، و از مخالفت وي اجتناب كند.

عوامل مؤثر در راه‌يابي به كمال نهايي

تنبه

انسان پس از ولادت جسماني، حيوان بالفعل بوده، غرق در شهوات و صفات حيواني است، از اين‌روي، تا از خواب جهالت و غفلت، بيدار نشود و پي نبرد كه فراتر از محسوسات، مراتب كمالي در انتظار اوست، هيچ‌گاه روي به سوي كمال نهايي خويش نخواهد كرد؛ تا بارقه‌اي از رحمت الهي، انسان را متوجه حقيقت نكند، سلوكي محقق نخواهد شد و در نتيجه، وصولي رخ نخواهد داد.

اما روشن است كه بيداري از خواب جهالت و پاي از ظلمت غفلت بيرون نهادن، به كلي در اختيار خود انسان نيست؛ بلكه بايد امري از برون، عامل بيداري درون شود، وگرنه تا وقتي انسان به همان حال سابق خود باقي است، پاي از ظلمت‌كدة حيوانيت بيرون نخواهد نهاد. بايد كساني وي را از اين خواب غفلت بيدار كنند و مبدأ و معادش را به ياد او آورند، و ايشان، انبيا، ائمه، اوليا و سپس عالمان الهي مي‌باشند.

اراده

وقتي انسان از حقيقت وجودي و آغاز و انجام خود آگاه شد و دانست كه كمال نهايي او در امري وراي دنيا و خواهش‌هاي حيواني نهفته است، از آنجا كه براساس فطرتش كمال‌طلب است، شوق وصول به آن مقصد عالي در وجودش موجب مي‌شود تا بكوشد به اين مرتبه

والا برسد.

روشن است مادام كه ارادة تحصيل كمالي در انسان ظاهر نشود، به هيچ‌روي درصدد به دست آوردن آن كمال بر نخواهد آمد. دستيابي به هر كمالي، تنها در ساية رفتارهاي ارادي خود انسان حاصل مي‌شود و هر كمالي كه نسبت به آن، اراده‌اي در وجود آدمي نقش نبندد، انسان بدان نخواهد رسيد.

اصل مسئله لزوم اراده در وصول به كمال، امري واضح است، اما توجه به آن، بدين دليل مهم است كه بسياري از سالكان در مراتب متوسط سلوك متوقف شده‌، از وصول به غايت نهايي بازمانده‌اند. به حتم يكي از علل اين بازماندن از كمال نهايي، نبود اراده در نفس سالك به مراتب فراتر است. علت اين امر مي‌تواند دل خوش داشتن به مراتب فروتر يا امري ديگر باشد.

رياضت در دامان شريعت الهي

ملاصدرا در جايگاه يك فيلسوف مسلمان متعهد، عمل به شريعت اسلامي و التزام به اخلاق اسلامي را از ملزومات سلوك الي الله مي‌داند، و معتقد است وصول به كمال، تنها از رهگذر پايبندي به برنامة هدايت الهي محقق مي‌شود. دستورالعمل هدايت الهي، از طريق خاتم انبيا و ائمه اطهار(س) در دسترس طالبان سلوك الي الله قرار گرفته است. به همين دليل، آنان كه در پي صعود مدارج كمال و دست‌يابي به قله «حقيقت»اند، بايد سر تعظيم بر آستان نبوت و ولايت فرود آورده، تابع محض «شريعت» محمدي و مطيع كامل اوامر و نواهي ولوي باشند.

ملاصدرا، بعثت انبيا از سوي خداوند متعالي به سوي انسان‌ها را قوي‌ترين سبب در رهايي نفوس از عالم ظلمات و عروج به عالم بالا دانسته، معتقد است عمل به شريعت الهي سودمندترين رياضت براي نفس، و رويگرداني از آن، مستلزم دوري از حق تعالي است.

همانطور كه پيش از اين دانستيم، اهميت افعال به واسطة ميزان تأثيرشان در هدف نهايي، متفاوت است. از اين‌روي، در ميان اعمال شرعي و از ميان رياضت‌هاي متعدد، چهار امر به اعتقاد اهل سلوك جايگاه ويژه‌اي دارند. بنابراين، سيرة عارفان سالك الي الله دربارة رياضت آن بوده است كه پس از توبه از گناهان ظاهري، به مدد چهار امر، موانع را از سر راه قلب برداشته، سپس وارد راهي مي‌شدند تا پس از پيمودن آن و پشت سر نهادن منازل، به قرب حق تعالي برسند. آن چهار امر عبارت‌اند از: گرسنگي، شب‌زنده‌داري، گزيده‌گويي و خلوت.

«گرسنگي»، بدان دليل براي سالك مفيد است كه از سويي خون قلب را كاسته، آن را سفيد مي‌گرداندو اين سفيدي قلب ماية نورانيت آن مي‌شود و از سوي ديگر، چربي آن را ذوب كرده، موجب رقت قلب مي‌شود، و رقت قلب، كليد مكاشفه است؛ چنان‌كه قساوت آن، ماية حجاب است. «شب‌بيداري»، نيز موجب صفاي قلب و نورانيت آن مي‌شود. اين پيراستگي قلب به نورانيت حاصل از گرسنگي افزوده شده، قلب را بسان آينه‌اي مي‌كند كه حقايق در آن ظاهر مي‌شوند. در ضمن، بيداري شب، محصول گرسنگي است؛ زيرا كه اين بيداري با سيري به دست نمي‌آيد، و خواب بيش از مقدار نياز، موجب قساوت قلب شده، آن را مي‌ميراند. «صمت» بدان دليل مطلوب است كه سخن گفتن، قلب را كه طمع فراواني به تكلم دارد، مشغول مي‌كند. از اين‌روي، فراغت براي ذكر و فكر را سنگين مي‌شمارد. پس لازم است كه اين مرض با سكوت معالجه شود. صمت، عقل را بارور كرده، ورع و تقوا را به دنبال مي‌آورد. فايدة «عزلت و خلوت»، دفع مشغوليت‌ها و كنترل چشم و گوش است كه ورودي‌هاي قلب مي‌باشند و مفاسد و وسوسه‌ها از مجراي اين دو وارد قلب مي‌شوند.

گفتني است ملاصدرا در جايي ديگر دربارة فايده‌هاي فوائد عزلت و درآميختن با مردم و برتري يكي بر ديگري سخن گفته است. از فوايد عزلت، فراغت براي عبادت و فكر، انس‌گيري به مناجات الهي به جاي مناجات با خلق، و مشغول شدن به اسرار الهي در آفرينش دنيا و آخرت و ملكوت آسمان‌هاست. امور نامبرده نياز به فراغت دارند و روشن است كه فراغت خاطر، در آميختگي با مردم نيست. به همين دليل بود كه رسول خدا(س) در ابتداي امر، از خلق كناره مي‌گرفت و در غار حرا عبادت مي‌كرد تا اين كه نور نبوت در وي تقويت شد و ديگر خلق، او را از خالق بازنمي‌داشت و با اينكه بدنش با خلق بود، قلبش با الله بود. از سوي ديگر، همانگونه كه دانستيم، تماميت عمل به اخلاص در نيت است. از اين‌روي، سالك تا زماني كه به مقام فنا نرسيده و غير خدا در نظرش، ساية حق تعالي نشده‌اند، براي رهايي از فتنة شهرت و ريا، غالباً نياز به عزلت و خلوت از خلق دارد.

علوم و معارف الهي

يكي از لوازم سير و سلوك الي الله، علوم و معارف الهي است. به تصريح ملاصدرا، «معرفت، ريشة هر سعادت و جهل، اساس هر شقاوت است». قوت و سرعت سير سالكان راه خدا نيز براساس نور يقين‌شان است. در نتيجه، تفاوت درجات كمال نيز به تفاوت ميزان معرفت و يقين بستگي دارد.

ملاصدرا علومي را كه در اين مسير براي سالك الي الله ضروري است، به دو بخش تقسيم مي‌كند: علوم اصالي و علوم آلي؛ منظور از علوم اصالي (علم مكاشفه يا وصول)، علومي است كه خود موضوعيت دارند و به شكلي، از سنخ همان مقصد نهايي مي‌باشند؛ مانند علم به ذات الهي و صفات و افعالش؛ اما علوم ابزاري (علم معامله يا سلوك)، علوم مربوط به كيفيت عمل به طاعات و ترك معاصي و سيئات است كه مقصود از علم به آنها، عمل به آنهاست، و اگر عمل مطابق با آنها نباشد، فايده‌اي بر آنها مترتب نمي‌شود.

افزايش علوم مكاشفه، موجب ازدياد بصيرت و نور قلب صاحب آن، افزايش انس او به حق تعالي و عالم آخرت و اشتياق به دار ملكوت و وحشت از دنيا مي‌شود؛ در حالي كه علم متعلق به اعمال، تنها آن مقدار كه در مقام عمل بدان نيازمنديم، مفيد است. به بيان ديگر، فايدة علوم عملي، همان عمل بر اساس آن است. از اين‌روي، اگر به آن عمل نشود، وجود آن در نفس، بدان دليل، كه علمي جزئي و متعلق به امور جزئي جسماني متغير است، حجاب حق مي‌شود و افزايش آن و غوطه‌ور شدن در آن، ماية فراموشي آخرت، مانع بازگشت به جانب قدس و اشتغال به غير آن در طول عمر مي‌گردد.

علوم مكاشفه و معارف الهي عبارت‌اند از: معرفت ذات حق تعالي و صفات كمال و جمال و كيفيت صدور افعالش و شناخت كتب و انبيا و اولياي الهي، يعني ائمه اطهار(س)، علم به معاد و روز قيامت، معرفت نفس و كيفيت استكمال آن و چگونگي اتحادش با عقل فعال و كيفيت سعادت و شقاوت حقيقي او، علم به حقيقت بهشت و دوزخ، شناخت دنيا و فرومايگي آن و علم به آخرت.

به اعتقاد ملاصدرا، علمي كه تحصيل آن بر انسان واجب عيني است، علم يقيني به لقاء‌الله، وحدانيت او و صفات و افعال اوست و سپس، معرفت عالم انساني و كيفيت نشئة دنيا و آخرت. از اين‌روي، هر كه جهل به اين امور داشته باشد، ناقص است؛ هر چند در ساير علوم خبره باشد. بنابراين، انسان بايد ابتدا علم توحيد و خودشناسي تحصيل كند‌ و سپس اين معرفت را به تدريج در خود راسخ كند تا اهل مشاهده عيني شود.

بر اساس اصالت علم توحيد و مقدميت ساير معارف، مراتب اين علوم، به حسب نقش‌شان در معرفت الله متفاوت است، زيرا برخي از مسائل، با يك يا چندين واسطه، به برخي ديگر از علوم منتهي مي‌شوند تا اينكه در نهايت به علم الهي برسد. از اين‌روي، هر معرفتي كه فاصله‌اش با معرفت الله كمتر باشد، يعني واسطه‌هاي كمتري ميان آن دو باشد، برتر از معارفي است كه واسطه‌هاي ميان آنها با توحيد بيشتر است.

بر اساس آنچه گذشت، علم به معارف الهي و حقايق توحيدي، از لوازم اساسي سلوك الي الله است و وصول به كعبة محبوب، بدون آنها به دست نمي‌آيد؛ اما ممكن است اين سؤال به ذهن بيايد كه صرف آگاهي از حقايق الهي و معارف رباني را نمي‌توان كمال نفس به شمار آورد. انساني كه از واقعيات آگاهي پيدا مي‌كند، براي مثال، علم به وجود حق تعالي و جهان آخرت پيدا مي‌كند، در صورتي به كمال مي‌رسد كه به دانسته خود «ايمان» بياورد. علم ذهني اگر به ايمان قلبي منتهي شود، موجب كمال نفس مي‌‌شود، اما اگر قلب شخص در برابر يافتة ذهنش خاضع نشود و بدان اعتراف نكند، نه تنها اين علم او را به كمالي نرسانده است، بلكه سبب شقاوت و سقوط وي نيز خواهد بود؛ زيرا او با اين كار، گرفتار كفر جحودي شده است.

پاسخ اين است‌ كه صدرالمتألهين، ايمان و كفر را با علم و جهل يكي مي‌داند. به اعتقاد او، ايمان به مبدأ و معاد، همان معرفت به حق تعالي و روز واپسين است و كفر به آن دو، همان جهل به آنهاست. البته بايد توجه داشت كه مبناي وي، ناتمام و مخدوش است؛ زيرا علم، فعل يا انفعال ذهني است؛ اما ايمان، فعل قلب است؛ علم، انكشاف حقيقت يك امر براي ذهن انسان است، اما ايمان، كرنش و التزام قلب و استكبار نورزيدن دل در برابر آن حقيقت است. در واقع، بايد گفت ديدگاه صحيح دربارة علم و ايمان آن است كه علم، شرط ايمان است، نه عين آن و نه جزء آن.

توجه به خداوند متعال و قطع توجه از غير

سالك پس از ريشه‌كن كردن شهوت‌هاي ظاهري و رذايل باطني و عزلت و خلوت، گرفتار حديث نفس مي‌شود و وسوسه پيوسته او را به اين سو و آن سو مي‌كشاند. تنها راه رهايي از اين وسوسه، قطع تمامي علايق از دل است و اين امر زماني محقق مي‌شود كه تمام همتش رسيدن به حق تعالي باشد. از سوي ديگر، همان‌طور كه دانستيم، سعادت حقيقي نفس بدان دليل كه جوهري عقلي است، تنها در عالم الهي يافت مي‌شود، نه در عالم حسي. از اين‌روي، سالك بلندهمت بايد لذت‌هاي دنيا، بلكه هر دو جهان را رها و درون و قلب خود را تنها متوجه پروردگار خويش كند.

از سوي ديگر، شرط پذيرش فيض و استعداد قبول رحمت، وجود تناسب ميان فيض‌دهنده و فيض‌گيرنده است و هر چه اين مناسبت در فيض‌گيرنده شديدتر باشد، بهرة وي از فيض وجود بيشتر و حظّش از رحمت الهي فراوان‌تر خواهد بود. دوري از درآميختگي و انس گرفتن با مردم، موجب ايجاد اين تناسب با مبدأ اعلى مي‌شود. به بيان ديگر، امور جسماني و دنيوي همگي براي آن است كه انسان آنها را در طريق تقرب به حق به كار گيرد؛ بدين شكل كه با انواع رياضت‌هاي ديني و تدبيرهاي حكمي، با امور شهواني و غضب‌آلود مجاهده كرده، آنها را در جهت هدف خلقتش به كار ببندد. بنابراين، سالك بايد توجه به غير الله را ترك كند و از آنچه باطن او را از حق تعالي بازمي‌دارد، روي بگرداند تا از اين طريق با مبدأ اعلي تناسب پيدا كند. از اين‌روي، گفته شده است: «الإستيناسُ بالنّاسِ عَلامَةُ الإفلاس»؛ انس گرفتن با مردم، نشانه ورشكستگي است». به همين دليل، عارفان و اولياي زهد و تقوا، خلوت و دوري از مردم و انقطاع كلي از خلق را برگزيدند، تا بدانچه بايد مي‌رسيدند، دست يافتند.

ملاصدرا معتقد است موانع راه، برخي صفات قلب است كه ريشة آنها نيز توجه به دنياست. از اين‌روي، سالك الي الله بايد آثار اين صفات را محو، و صفات نكوهيده را به پسنديده تبديل كند و قلب خود را از هر گونه تعلق به امور فرومايه و هر آنچه او را از حق تعالي غافل مي‌سازد، خالي كند؛ همّ خودش را يكي كند؛ به گونه‌اي كه فكر و همّش، غرق در ملاحظه حق تعالي باشد و غير الله به ذهنش خطور نكند. همان‌طور كه روي نمودن به سمت بيت خدا، تنها با رويگرداني از غير آن محقق مي‌شود، قلب نيز تنها زماني رو به خدا مي‌آورد كه از هر چه جز اوست، فارغ شده باشد. اگر اين حالت مدتي براي سالك ادامه يابد، نفس وي با صعود به عالم ربوبي، ابتدا حقايق مثالي را مشاهده مي‌كند و سپس با استمرار رياضت و مجاهده، به مقام فنا مي‌رسد.

البته بايد توجه داشت آنچه در معاشرت با خلق، سالك را به خود مشغول مي‌كند، صورت‌هايي است كه در نفس سالك حاضر مي‌شوند، وگرنه مانعيت صور خارجي، بالعرض است، نه بالذات؛ يعني واقعيت بيروني مردم نيست كه مانع سلوك انسان مي‌شود؛ بلكه صورت‌هاي ذهني ايشان است كه قلب و ذهن سالك را به خود مشغول مي‌كند و از توجه به حق تعالي و سلوك به سوي او بازمي‌دارد. از اين‌روي، هر كس كه صورت‌هاي اشيا در نفس وي حاضر شوند و او به آنها توجه كند، در واقع در حال صحبت با اغيار است؛ چه در خانة خالي خود باشد و چه در ميان جمع كثيري از خلق؛ در حالي كه وقتي سفر اول سالك تمام شد و او با فناي در خدا، خود و تمامي مخلوقات را تجليات و سايه‌هاي نور وجود حق تعالي ديد، حضور در جمع براي اصل و كامل مشكلي ايجاد نمي‌كند و خلوت و جمع براي وي يكسان خواهد بود.

به گفتة ملاصدرا، انسان‌هاي درست‌كاري كه تمام همّ خود را صرف اعمال بدني، عبادت‌هاي شرعي، وردها و ذكرها مي‌كنند، بدون آنكه در اين امور و غرض جعل آنها تدبر كنند، به لقاي حق تعالي دست نمي‌يابند؛ زيرا هر چند نفوس ايشان، از آلودگي معاصي و صفات نكوهيده پيراسته شده است، ولي چون به دنبال حق تعالي و خواهان وي نيستند و آينة دل را به سوي كعبه مقصود نكرده‌اند، حق تعالي بر ايشان تجلي نمي‌كند. آنچه نصيب اين گروه مي‌شود، همان چيزي است كه همت خود را صرف آن ‌كرده‌اند؛ يعني تصحيح صورت اعمال و طاعات و دفع آفت‌هاي اعمال و عيوب مخفي نفس. قلب اين عده، بسان آينه‌اي صاف است كه از جهت صورتي كه بايد در آن نقش ببندد، به جهتي ديگر روي گردانده است.

به گفتة ملاصدرا، هر كس دل از دنيا بكند، به نعمت‌هاي آخرت و لذت‌هاي بهشت مي‌رسد و هر كس از نعمت‌هاي آخرت رها شود، به نعمت قرب و شرف وصول نائل، و به لذت لقاي پروردگار مي‌رسد كه هر نعمت و لذتي در كنار آن ناچيز است.

عشق و محبت

عشق الهي، در سلوك به سوي خداوند جايگاهي بس مهم دارد؛ تا آنجا كه برخي گفته‌اند: «راه همان عشق است». در بخش ياد خدا يادآور شديم به اعتقاد ملاصدرا، موانع سلوك الي الله، با فرو شدن در ياد حق تعالي و قطع تعلق خاطر از اغيار، رخت برمي‌بندند. اين فرو شدن در ياد خدا، با چيره شدن محبت الهي بر قلب حاصل مي‌شود؛ به گونه‌اي كه سالك، همچون عاشق شيدايي مي‌شود كه هيچ همّي جز معشوق در او نيست. قلب محب واقعي خداوند متعال، غرق در انس و محبت اوست؛ مثل عاشق سرگشته‌اي كه زبانش در تكلم با خلق است، ولي باطنش با ياد دوست همنشين است.

از سوي ديگر، گفتيم كه اعمال، تنها با نيت پاك و اخلاص انگيزه، سالك را به مقصد نهايي مي‌رسانند. اينك بايد بدانيم كه اخلاص كامل در حركات و عبادات و نيت خالي از اغراض نفساني، متوقف بر محبت تام به حق تعالي و خالص كردن حب خود نسبت به اوست كه خود محبت خالص نيز، متوقف بر اكتساب معارف رباني و حقايق الهي است.

سالك الي الله ابتدا بايد با كسب علوم الهي، پروردگار خويش را به صفات جمال و جلالش به خوبي بشناسد تا در پي اين معرفت، محبت به او پيدا كند؛ زيرا دلدادگي به هر امري، در گرو شناخت صحيح آن است. پس از آنكه سالك، معبود خويش را شناخت و دانست هر جمال و كمالي از اوست و او منبع بي‌پايان تمامي كمالات است، و هر چه جمال و كمال در غير او مشاهده مي‌شود نيز از او، بلكه رشحه و بارقه‌اي از كمال اوست، درمي‌يابد كه محبت اصيل و راستين تنها شايستة اوست، و غير او نيز تنها بدان دليل كه سايه‌‌هاي وجود اويند سزاوار محبت سالك‌اند. وقتي چنين محبتي در دل سالك جاي گرفت، روشن است كه ديگر براي غير او كاري نخواهد كرد؛ زيرا همّ و غم يك دلدادة واقعي، كسب رضايت معشوق است و بس.

به گفته ملاصدرا، «عشق» عبارت است از خرسندي به تصور يك شئ موافق، اعم از اينكه، آن شئ عقلي يا حسي، حقيقي يا خيالي باشد؛ اما «شوق» عبارت است از تقاضاي كامل شدن اين تصور و حركت براي ازدياد آن خرسندي. پس شوق، همراه قصور و نقص است و هر كس مشتاق امري است، به بخشي از آن امر مطلوب دست يافته، فاقد بخشي ديگر است، براي مثال، شخص تشنه، ابتدا سيراب بودن را تصور مي‌كند و با اين تصور، سيراب بودن به نحوي ضعيف براي وي حاصل مي‌شود كه اين حصول ضعيف موجب تقاضاي حصول كامل آن مي‌شود.

بنابراين، اين شوق وصول به مقصد است كه سالك را به سلوك وامي‌دارد؛ معرفتي كه عقل انسان را سيراب مي‌كند، تشنگي اشتياق وصول به غايت را در قلب او مي‌ريزد و اين شوق، او را به سير به سوي حق تعالي وامي‌دارد. اگر انسان شناخت به حق تعالي و محبت به او نداشته باشد، سلوك به سوي او ناممكن است.

حركت هر متحركي به سوي يك مقصد، در گرو اشتياق طبيعي يا اختياري آن متحرك به مقصد مزبور است. هر چه اين اشتياق به مقصد و شوق وصول به آن، در وجود متحرك خروش بيشتري داشته باشد، حركت وي نيز شديدتر خواهد بود. بر اين اساس، هر چه شرارة آتش اشتياق سالك الي الله به ذات احديت در دل او بيشتر زبانه بكشد، و محبت حق تعالي سراسر وجود او را پر كرده باشد، حركت او به سوي حق تعالي سريع‌تر، و بهره‌مندي او از ديدار محبوب شديدتر خواهد بود.

اگر شوق به خداي متعال و تقاضاي معرفت جلال و جمال او در دل كسي پيدا شود، اين عشق را بر تمامي امور مقدم مي‌دارد و بهشت معرفت حق تعالي را بر بهشتي كه محل برآوردن شهوات حسي و خيالي است، ترجيح خواهد داد. البته همان‌طور كه شهوت آميزش، پس از عبور از مرحلة كودكي و رسيدن به درجة بلوغ در انسان ايجاد مي‌شود، اشتياق به لقاء‌الله و معرفت ذات و صفات و افعال او نيز پس از پشت سر نهادن برخي نشئات و انتقال از حيوانيت به فرشته‌ساني در انسان به وجود مي‌آيد. پس از آن‌كه عقل از قوه و استعداد به مرتبة بالفعل رسيد، انسان به بلوغ در شهوت معرفت مي‌رسد و ديگران در مقايسه با او بسان خردسالان هستند. پس هر كس اين شهوت در وجودش نباشد، يا كودكي است كه عقل وي كامل نشده، يا اين كه ظلمت دنيا و شهواتش فطرت اصلي وي را فاسد كرده است.

با توجه به اهميت جايگاه محبت الهي، انسان نبايد در ادعاي محبت الهي از فريب شيطان و نفس، خود را در امان بداند؛ بلكه از آنجا كه لازمة جاي گرفتن محبت در قلب، آشكار شدن آثار آن بر اعضا و جوارح است، بايد صدق ادعاي خود را بيازمايد. برخي از نشانه‌هاي محبان واقعي عبارت‌اند از:

علاقه به مرگ و كشته شدن در راه خدا؛ خلوت و انس با مناجات خداوند و تلاوت قرآن و مواظبت بر شب‌زنده‌داري؛ مواظبت بر طاعت محبوب و تقرب جستن به او از طريق نوافل و مقدم داشتن خواسته‌هاي او بر خواهش‌هاي خود؛ محبت به علم، به خصوص علم به مبادي عالي و علم‌النفس و نيز محبت به عالماني كه مي‌توان سراغ محبوب را از ايشان گرفت؛ شفقت بر خلق خدا و مهرباني با بندگان او و بغض با دشمنانش؛ غلبه هيبت الهي بر وجود محب؛ كتمان محبت و اجتناب از ادعا و دوري از اظهار وجود محبت.

بنابر آنچه گفتيم، سالك نبايد به اندكي از اكسير حب الهي بسنده كند، بلكه بايد به جد و جهد تمام، در ازدياد محبت كه در واقع مَركب سلوك اوست، تلاش كند. هر چه شوق سالك به لقاي حق تعالي بيشتر باشد، انجذاب او به اين مقصد نيز قوي‌تر خواهد بود. افزايش محبت موجود در دل، در گرو دو امر است:

الف) تقويت معرفت به حق تعالي: مقدار و شدت و ضعف محبت سالك به حق تعالي، به شناخت او از خداوند بستگي دارد. هر چه معرفت سالك قوي‌تر و وسيع‌تر بوده، بر دلش استيلاء داشته باشد، محبت وي نيز شديدتر خواهد بود. سالكي كه پس از پيراستن دل از اشتغالات، بذر معرفت را در دل نشاند، بسان كشاورزي است كه پس از زدودن علف‌‌هاي هرزه، بذر را در زمين كاشته است. بذر معرفت در چنين قلبي، درخت محبت را به بار خواهد آورد.

ب) قطع وابستگي‌ها و پيراستن قلب از محبت دنيا: قلب انسان بسان يك ظرف است؛ روشن است ظرفي كه تنها گنجايش كامل يكي از دو مظروف را دارد، نمي‌توان هر دو مظروف را به تمامي در آن جاي داد. از سوي ديگر، هر چه از يكي از آن دو مظروف در آن ظرف بريزيم، به همان مقدار، جا براي مظروف ديگر كم مي‌شود. دل انسان نيز هرگز ظرفيت محبت حق تعالي و محبت دنيا را ندارد؛ به هر مقدار كه غير خداوند، قلب را تصرف كرده باشد، از ميزان محبت الهي در دل كاسته مي‌شود؛ قلب به مقداري كه به غير ياد خدا اشتغال داشته باشد، از ذكر او خالي مي‌شود. بر اين اساس، تنها محبي محبت تام به خداوند متعال دارد كه قلبش فقط مالامال از محبت الهي باشد. چه زيبا سروده است ملاصدار:

آنان كه ره دوست گزيدند همه

در معركه دو كون فتح از عشق است

در كوى شهادت آرميدند همه

هر چند سپاه او شهيدند همه

ذكر

يكي ديگر از اموري كه سالك الي الله براي وصول به لقاي الهي، نيازمند آن است، «ذكر» و ياد حق تعالي است. اهميت ياد خدا تا اندازه‌اي اساسي است كه صاحب‌نظران آن را برترين اعمال روحي و بدني دانسته‌اند. شايد اين برتري بدان دليل باشد كه به گفتة ملاصدرا، مداومت بر يادآوري يك شيء و تكرار اسم او، موجب وصال به او مي‌شود. از اين‌روي، گفته‌اند: «عبادت محبت مي‌آورد و محبت سبب رؤيت مي‌شود». در واقع، ذكر از آثار محبت است؛ زيرا محبت سبب مي‌شود محب به ياد محبوب باشد و از نشانه‌هاي محبت، ذكر محبوب است. از اين‌روي فرموده‌اند: «هر كس چيزي را دوست داشته باشد، فراوان يادش مي‌كند».

از سوي ديگر، ذكر حق تعالي نوري است كه شيطان از آن دوري مي‌كند؛ همچون حيواني كه از آتش دوري مي‌كند. ذكر به منزلة صيقل دادن قلب، و غفلت از خداوند متعال به منزلة كدورت آن است. بر اين اساس، هر گاه قلب مكدر شود، شيطان به دليل وجود كدورت و ظلمت، در آن قلب طمع مي‌كند؛ اما صفاي قلب، محفوف به ياد خداست؛ همچنان كه ستارگان ماية نورانيت آسمان مي‌باشند.

ملاصدرا معتقد است تفكر همان ذكر حقيقي قلبي است؛ زيرا حقيقت انسان و روح او، همان باطن و سرّ اوست؛ نه بدن و هيكل محسوسش. از اين‌روي، ذكر حقيقي، ذكري است كه به زبان قلب و با احضار و خطور دادن صورت مذكور در خاطر باشد.

ملاصدرا در ذيل آية‌ «وَ اذكرُوا اللهَ ذِكراً كثيراً لَعلَّكم تُفلِحون» (جمعه: 10) فرموده است: «امر به بسيار به ياد خدا بودن، از آن‌روست كه اموري همچون تجارت و خوردن و آشاميدن و غيره، بندگان را از معرفت الله و عبوديت وي بازندارند و همت ايشان، از ترقي به عالم ربوبي منصرف نگردد». به اعتقاد او، تنها حكيمان عارف بالله به مقتضاي اين آية شريف عمل كرده، بر ياد الهي مداومت دارند؛ زيرا غير ايشان، اشتغال دائم به غير خداوند و آيات و افعال او داشته، غرق در صنايع علمي و عملي خود هستند؛ اما حكيم الهي به مقتضاي علمي كه بدان مشغول است، در تمام عمر خود، مشغول به حق تعالي است و تمام همتش صرف كشف توحيد او و تقديس صفات و احكام افعالش مي‌شود؛ حال آنكه عشق حق تعالي و معرفت ذات او، داخل در موضوعات ساير علوم و صنايع نيست.

ملاصدرا معتقد است ذكر خداوند، مراتبي دارد كه هر مرتبه‌اي نيز، اثري مخصوص به خود دارد؛ اين درجات عبارت‌اند از:

1. ذكر زبان: كه همان اقرار زباني است و نتيجة آن، حفظ جان و امنيت مالي است.

2. ذكر اركان: كه عبارت است از اشتغال جوارح بدن به طاعات و عبادات، و نتيجة آن رسيدن به ثواب‌هاي بهشتي است.

3. ذكر نفس: كه عبارت است از تسليم شدن نفس در برابر اوامر و نواهي الهي، و نتيجة آن نور اسلام است.

4. ذكر قلب: تبديل اخلاق نكوهيده و تحصيل ملكات پسنديده، كه نتيجة آن محبت به حق تعالي و اتصال به جناب اوست.

5. ذكر روح: فرو رفتن در ذكر و محبت الهي است كه نتيجة آن حصول معرفت توحيدي و تقرب به اوست.

6. ذكر سرّ: ارزاني داشتن وجود خود و فناي في‌الله است كه نتيجة آن شهود جمال حق تعالي و بقاي به اوست.

حقيقت ذكر كه در آن ذكر، ذاكر و مذكور متحدند، همين مرتبة اخير است كه در واقع غايت كمال است. بالاترين مرتبة ذكر زماني محقق مي‌يابد كه مذكور به شدت در قلب ذاكر جاي گرفته باشد؛ به ‌گونه‌اي كه قلب ذاكر نه تنها به ذكر خود توجه نداشته باشد، بلكه به خود ذاكر، يعني قلب نيز توجه نكرده، به كلي غرق در مذكور باشد. از اين‌روي، اگر سالك در اثناي ذكر، به ذكر توجه كند يا به ذهنش خطور نمايد كه فناي از خود پيدا كرده، در واقع از مقصود بازمانده و از حركت ايستاده است؛ زيرا غايت نهايي آن است كه سالك ذاكر، از خود غايب شده، حتي جوارح ظاهري و حالات باطني خود را احساس نكند و از اين فناي خود نيز فاني ‌شود. پس فناي از فنا، غايت فناست كه بقا، نتيجة آن است.

نتيجه آنكه ذكر در ابتدا، سير به سوي خداوند است كه هدايت الهي را به دنبال دارد؛ اما پس از آن، سير در حق تعالي يعني فنا و غرق شدن در اوست كه در اوايل به صورت برق زودگذر است؛ اما اگر استمرار يافت، به صورت ملكه درآمده و سالك به عالم اعلي عروج مي‌كند. اگر سالك در ابتداي سلوك به ياد حق تعالي همت گمارد، بدانجا مي‌رسد كه هيچ امر محسوس يا معقولي غير از حق تعالي در ادراكش حضور نمي‌يابد؛ حتي خود را نيز ادراك نمي‌كند؛ بلكه همين عدم ادراك خود را نيز نمي‌فهمد؛ حتي متوجه نمي‌شود كه خدا را درك مي‌كند، بلكه تنها و تنها خداوند را درك مي‌كند؛ زيرا ادراك ادراك حق تعالي، در واقع حجاب و غفلت از حق است و در نظر آوردن وصال به او، عين فراق اوست.

ملاصدرا در مقام تعريف ذكر و نتيجة مترتب بر آن مي‌گويد:

مقصود از ذكري كه در سلوك عرفاني مطلوب است، آن است كه سالك، خداوند متعالي را به زبان ياد نمايد؛ در حالي كه قلب و روح و تمامي قواي ادراكي‌اش نيز حاضر باشند؛ به نحوي كه بنده به كليت خود متوجه پروردگارش باشد كه نتيجة آن نفي خواطر و انقطاع حديث نفس از اوست. اگر با رعايت شرايط مقرر، همچون تخليه قلب از متاع دنيا، نيالودن شكم به حرام، تنظيف لباس و بدن از آلودگي‌ها و پالايش نفس و روح از خبايث و زدودن وسواس از عقل و سرّ خود، به همين روش به ذكر ادامه دهد، ذكر از زبان، به قلب منتقل مي‌شود و هم‌چنان كه ذكر مزبور را به زبان تكرار مي‌كند، قلب نيز همراهي مي‌كند تا اينكه آن كلمه در قلب ريشه مي‌دواند و نور معناي آن، هر گونه حديث نفسي را مي‌زدايد. پس اگر ذكر مزبور بر قلب چيره شد، قلب در حال سكوت زباني نيز متذكر مي‌شود و به سبب ريشه دواندن آن در جوهرة قلب، نور يقين در قلب سالك ذاكر جاي مي‌گيرد تا اينكه، حق تعالي از وراي پرده‌هاي غيب بر وي تجلي نموده، باطنش به نور حكمت روشن مي‌گردد. عرفا، اين مرحله را «تجلي افعالي» مي‌نامند. اگر اين حالت استمرار بيابد، حجاب‌ها به تدريج كنار مي‌روند و پرده‌ها يكي پس از ديگري از مقابل وي رخت برمي‌بندند تا اينكه، به «تجليات اسمائي و صفاتي» و سپس «تجليات ذاتي» دست مي‌يابد.

افزون بر آنچه دربارة اهميت، مراتب و تحليل ذكر گذشت، ملاصدرا به طور خاص دربارة برخي اذكار نيز سخن گفته است. البته توجه به اين نكته مهم ضروري است كه سالك بايد زير نظر استاد فن مشغول به ذكر شود، و اوست كه با توجه به حالات سالك، ذكري مناسب به وي تلقين مي‌كند.

تفكر

همان‌طور كه پيش‌تر بيان شد، نفس در ابتداي تكون خود، عقل هيولاني است و به‌تدريج استعداد عقلي او به فعليت مي‌رسد؛ تا اينكه به مرتبه عقل بالفعل نائل شود. اين خروج از قوه به فعل و حركت استكمالي در ساية تفكر محقق مي‌شود. به اعتقاد ملاصدرا، مراد از عمل به معلوم در روايت «من عَمِل بما عَلِم، وَرَّثَه اللهُ علمَ ما لايعلم»، همان تفكر در معلوم است. وي مي‌گويد:

اگر انسان با مراجعه پي‌درپي به علوم خود، قلب را تمرين داده، آن را به نرمش و خضوع و خشوع وادارد، نورانيت و صفاي آن به تدريج بيشتر مي‌گردد. و به همين جهت است كه طبق روايت نبوي مزبور، تفكر برتر از عبادت است. و آن حضرت، اميرالمؤمنين(س) را سفارش به تكثير علوم نموده، فرمودند: «يا علي، إذا تَقرَّبَ الناسُ إلي خالِقِهم بأنواعِ البِرِّ، تَقرَّب إليه بأنواع العقل تَسبِقُهُم»؛ يعني آن هنگام كه مردم، خود را در تكثير خيرات بدني به سختي مي‌اندازند، تو به تكثير علوم ـ از طريق به‌كارگيري عقل ـ مشغول شو تا از ايشان پيشي بگيري.

وصول به كعبة مقصود و ديدار معبود، تنها با سير علمي به قدم فكر و تأمل ممكن است؛ نه به مجرد حركت‌هاي ظاهري بدن كه حاصل آن، تنها سختي‌هاي سفر است؛ بدون آنكه ره‌آورد آن، تحصيل توشه‌اي براي آخرت باشد.

ملاصدرا شيوة رايج يادگيري از استاد بشري را «تعلم خارجي»، و در برابر آن، تفكر را «تعلم داخلي» مي‌خواند و معتقد است تفكر باطني، به منزلة تعلم ظاهري است؛ جز اينكه يادگيري، استفاده از شخصي جزئي، يعني استاد است؛ اما تفكر، استفاده از نفسي كلي است كه تأثير وي شديدتر و از همة عالمان و خردمندان، در تعليم قوي‌تر است.

به باور وي، اگر انگيزه‌هاي جسماني قواي بدني همچون شهوت و غضب، بر نفس غلبه داشته باشند، متعلم نيازمند مشقت فراوان، طول كسب و كثرت يادگيري است؛ اما اگر عقل بر انگيزه‌هاي حسي غلبه ‌كند، جوياي علم يا فكري اندك از يادگيري فراوان بي‌نياز مي‌شود.

بر اين اساس، ملاصدرا معتقد است سالك الي‌الله، افزون بر آنكه بايد به شيوة رايج تعلم، علوم و معارف الهي را از اهل علم و آثار زباني و قلمي بياموزد،‌ بايد با پيراستن ضمير نفس و زدودن آلودگي‌هاي آن، به تفكر بپردازد و كسب فيض معارف از مبادي بالا كند.

ملاصدرا دربارة اهميت تفكر مي‌گويد كسي كه به معرفت به مبدأ و معاد و اعتقاد به ثواب نيكوكاران و عقاب گنه‌كاران دست يابد، شوق به تكميل نفس خويش و وصول به ثواب الهي پيدا مي‌كند، از اين‌روي، شهوت‌هاي ظاهري و رذايل باطني خود را ريشه‌كن كرده، سپس روي به خلوت آورده و مي‌كوشد از هر امري كه طبعيت او را وسوسه مي‌كند، دوري گزيند. از اين‌روي، به مراقبه و ذكر مي‌پردازد و اين حالت موجب مي‌شود كه او تمامي مقاصد و اغراض خود را يكي كند و تنها شوق به حق تعالي را در دل داشته باشد.

اما كسي كه در طلب خداوند متعال برمي‌آيد، تا زماني كه در زمرة، اهل تفكر و علم درنيايد، ناقص و محروم بوده، اوراد و اذكار پياپي و نمازهاي پشت سر هم او را به مقصد نخواهد رساند؛ بلكه او در كنار اين امور، نيازمند حضور قلب با افكار معنوي و حركت باطني است؛ زيرا تفكر باطني و مناجات سرّ با خداوند است كه قلب را در خود فرو برده، نفس را به تسخير درمي‌آورد، نه اوراد ظاهري.

به اعتقاد ملاصدرا، همان‌گونه كه رسول‌الله(س) فرمودند: «تفكرُ ساعةٍ خيرٌ من عِبَادةِ سَتّين سَنَةٍ»، تفكر به دو جهت از عبادت برتر است: اول اينكه، تفكر سبب وصول به خود حق تعالي است؛ اما عبادت مايه وصول به ثواب الهي است، و آنچه سبب رسيدن به خداوند است، به حتم برتر است از آنچه موجب رسيدن به غير اوست. دوم اينكه تفكر عمل قلب است؛ اما طاعت عمل جوارح است، و چون قلب والاتر از جوارح است، پس عمل آن نيز برتر از عمل جوارحي است.

نتيجه آنكه وصول به مقصد نهايي، جز از راه تفكر در معارف حقيقي و تأمل در آيات ربوبيت الهي و ادراك حضور او محقق نمي‌شود.

در سلسله مراتب سلوك، پس از آنكه در نتيجة اشتغال به ذكر، باب مشاهدات به روي سالك باز مي‌شود، نوبت به تفكر مي‌رسد. پس از اشتغال سالك به ذكر خداوند متعال، اگر استاد سلوك، وي را اهل ذكاوت و كياست يافت، او را به تفكر امر مي‌كند تا او خود به حقيقت دست يابد. استاد در اين مرحله بايد بسيار دقت كند؛ زيرا اين مرحله از موقعيت‌هاي خطر است؛ چه بسا مريداني كه به رياضت مشغول شده، با غالب شدن خيالي فاسد بر آنها هلاك شدند.

منابع

شيرازي، قطب‌الدين، شرح حكمۀ الإشراق، بي‌جا، بي‌نا، بي‌تا. (به همراه تعليقات ملاصدرا)

شيرازي، صدرالدين محمد، أسرار الآيات، مقدمه و تصحيح: محمد خواجوي، تهران، انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران، 1360ش.

ـــــ ، إكسير العارفين (در ضمن الرسائل، ص278-340)، قم، مكتبۀ المصطفوي، بي‌تا.

ـــــ ، ايقاظ النائمين، تصحيح، تحقيق، مقدمه و تعليق: دكتر محمد خوانساري، به اشراف: سيدمحمد خامنه‌اي، تهران، بنياد حكمت اسلامي صدرا، 1386ش.

ـــــ ، تفسير القرآن الكريم، تصحيح: محمد خواجوي، قم، بيدار، ط.الثالثۀ، 1379ش.

ـــــ ، الحكمۀ المتعاليۀ في الأسفار العقليۀ الأربعۀ، بيروت، دار إحياء التراث العربي، الرابعۀ، 1410ق، ج1-9.

ـــــ ، رساله سه اصل، تصحيح: دكتر سيدحسين نصر، تهران، بنياد حكمت اسلامي صدرا، 1381ش. (به انضمام منتخب مثنوى و رباعيّات ملاصدرا)

ـــــ ، شرح الهدايۀ الأثيريۀ، چاپ سنگي، بي‌تا، بي‌جا.

ـــــ ، شرح أصول الكافي، تصحيح: محمد خواجوي، تهران، پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي، دوم، 1383ش، ج1، 2، 3 و 4.

ـــــ ، الشواهد الربوبيۀ في المناهج السلوكيۀ، تعليق، تصحيح و تقديم: سيدجلال‌الدين آشتياني، بيروت، مؤسسۀ التاريخ العربي، بي‌تا(افست چاپ دانشگاه مشهد).

ـــــ ، في القضاء و القدر (در ضمن الرسائل، ص148-237)، قم، مكتبۀ المصطفوي، بي‌تا.

ـــــ ، في الواردات القلبيۀ (در ضمن الرسائل، ص238-277)، قم، مكتبۀ المصطفوي، بي‌تا.

ـــــ ، كتاب العرشيۀ، ترجمه غلامحسين آهني، اصفهان، مهدوي، بي‌تا.

ـــــ ، كسر أصنام الجاهليۀ، تصحيح، تحقيق و مقدمه: دكتر محسن جهانگيري، تهران، بنياد حكمت اسلامي صدرا، 1381ش.

ـــــ ، المبدأ و المعاد، تصحيح: السيد جلال‌الدين آشتياني، قم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، ط.الثالثۀ، 1380ش.

ـــــ ، مفاتيح الغيب (مع تعليقات للمولي علي النوري)، قدم له: محمد خواجوي، بيروت، مؤسسۀ التاريخ العربي، 1419ق.

الطبرسي، أبوالفضل علي، مشكاۀ الأنوار في غرر الأخبار، قدم له: صالح الجعفري، نجف، مكتبۀ الحيدريۀ، ط.الثانيۀ، 1385ق.

المازندراني، المولي محمدصالح، شرح أصول الكافي، ضبط و تصحيح: سيد علي عاشور، بيروت، دار إحياء التراث العربي، 1421ق.

مطهري، مرتضي، مجموعه آثار، ج23 (انسان كامل)، تهران، صدرا، 1383ش.